

# یک سال در میان ایرانیان

ادوارد گرانویل براون

ترجمه‌ی مانی صالحی علامه



نشر اختران

## فهرست مطالب

۷	پیش‌گفتار
۹	زندگی‌نامه‌ی ادوارد گرانویل براون
۲۵	دیباچه‌ی مؤلف
۲۷	۱. مقدمه
۴۳	۲. از انگلستان به سرحد ایران
۷۶	۳. از سرحد ایران به تبریز
۹۵	۴. از تبریز به تهران
۱۱۴	۵. تهران
۱۵۳	۶. تصوف، ماوراءالطبیعه و سحر و جادو
۱۸۴	۷. از تهران به اصفهان
۲۲۸	۸. اصفهان
۲۴۸	۹. از اصفهان به شیراز
۲۹۰	۱۰. شیراز
۳۲۱	۱۱. شیراز [دنباله]
۳۶۱	۱۲. از شیراز به یزد
۳۸۵	۱۳. یزد
۴۱۴	۱۴. یزد [دنباله]
۴۳۵	۱۵. از یزد به کرمان
۴۵۰	۱۶. جامعه‌ی کرمان
۴۹۷	۱۷. در میان قلندران
۵۴۶	۱۸. از کرمان به انگلستان
۵۸۹	نمایه

عربی و ترکی، برای یافتن شغلی در بخش خدمات کنسولی<sup>۱</sup> وزارت خارجه به‌کار می‌آید، اما بنا بر نامه‌های رسمی‌ای که به قوانین مدون اداری استناد می‌کرد، این زبان‌ها جزو مواد امتحانی محسوب نمی‌شد و در عوض، دانستن زبان‌های آلمانی، یونانی، اسپانیایی و ایتالیایی را برای احراز مقام کنسولی در آسیای غربی، لازم می‌دانستند. در این موقع بود که تذکرات و نصایح دکتر رایت به خاطر آمد و صحت آنها را درک کردم.

برای گذران زندگی می‌بایست حرفه‌ی پزشکی را برمی‌گزیدم و معلوماتم از زبان‌های خارجی، در عمل بدون استفاده به نظر می‌رسید.

امتحانات نهایی دانشکده‌ی جراحان<sup>۲</sup> و دانشگاه کمبریج را با موفقیت به انجام رساندم و با خوشحالی فراوان، از دو مؤسسه‌ی اخیرالذکر، مجوز اشتغال به حرفه‌ی پزشکی را دریافت کردم و مشغول برنامه‌ریزی آینده‌ام به‌عنوان یک پزشک بودم که در همین وقت موقعیتی که دیگر امیدی به آن نداشتم، به‌طور ناگهانی و بسیار غیرمنتظره، نصیبم شد.

عصر روز سی‌ام ماه مه ۱۸۸۷، هنگام ورود به اتاقم، روی میز، پاکت تلگرامی به چشمم خورد. پاکت را با بی‌تفاوتی باز کردم ولی به محض خواندن متن تلگرام، به‌ناگاه، حالت وجد و شعف و صف‌ناپذیری<sup>۳</sup> به من دست داد.

من در آن روز به عضویت کادر علمی دانشگاه<sup>۴</sup> [در رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی] انتخاب شده بودم.

1. Consular Service

2. College of Surgeons

3. Fellow of my college

روز توقف کرده بودیم و از آنجا عازم ترابوزان بودیم، عرشه‌ی کشتی مملو از ایرانیان و ترکانی بود که قسمت اعظم و قتم را به گفت‌وگو با آنان می‌گذراندم) هر گونه تردید و دودلی را کنار گذاشتم و تصمیم خود را مبنی بر تغییر مسیر سفر، با اچ. در میان نهادم که او نیز مخالفتی ابراز نکرد و قرار شد به محض رسیدن به ترابوزان (کشتی در ۴ اکتبر در بندر پهلو گرفت) از کنسولگری انگلیس درباره‌ی امنیت و وضعیت جاده‌ی قدیم کاروان‌رو به طرف آسیای مرکزی تحقیق کنیم و در صورت مساعد بودن اوضاع، آن مسیر را انتخاب کنیم.

درحالی‌که امواج سنگین، لنگرگاه را متلاطم کرده بود و به نظر می‌آمد بر شدت باد، که ابرهای باران‌زا را به سوی تپه‌های سبز و پوشیده از درخت می‌راند، افزوده می‌شود، ما دو نفر در یکی از قایق‌های کوچکی که مسافران کشتی را به ساحل می‌رساند، سوار شدیم. ناخدای پیر و بد اخلاق کشتی، به سؤال من که چه مدت در اینجا توقف می‌کند، پاسخ روشنی نداد و فقط گفت که در صورت شدت گرفتن باد، هر لحظه ممکن است کشتی را حرکت دهم؛ و در جواب من که پرسیدم اگر ما در ساحل باشیم چگونه خبردار می‌شویم، درحالی‌که به طرف کابینش راه می‌افتاد، شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «تو مرا می‌بینی که می‌روم و همین است که هست.»<sup>۱</sup> بنابراین نگران بودیم که مبادا هنگامی‌که در ساحل مشغول پرس‌وجو هستیم، کشتی به راه بیفتد و وسایل و اثاثیه‌ی ما را با خود ببرد. برخورد قایق با تیر چوبی اسکله، رشته‌ی افکارم را گسیخت. ما به بندرگاه رسیدیم. هنوز پای‌مان به خشکی نرسیده بود که یک پلیس ترک جلوی‌مان سبز شد و از ما خواست پاسپورت‌مان را به او نشان دهیم. طبق قانون می‌بایستی در قسطنطنیه دوباره ویزا می‌گرفتیم و از آنجا که این کار انجام نشده بود، می‌ترسیدم در دسری ایجاد شود. بنابراین قیافه‌ای حق به جانب به خود گرفتم و درحالی‌که صفحه‌ای را باز کرده بودم که مهر ویزای ترکیه (از لندن) را داشت، پاسپورت‌ها را به دست او دادم. نوشته‌ی ویزا به زبان فرانسه بود که ظاهراً مأمور ترک چیزی از آن سر در نمی‌آورد. او درحالی‌که پاسپورت‌ها را وارونه به دست گرفته بود، با حالتی جست‌وجوگر براندازشان

---

1. Vous me Uerrez Purtor , Voila tout